



حسین فخری، همچنان پرکار

حسین فخری داستان نویس و منتقد ادبیات داستانی کشور، باز هم کارهای تازه ای برای چاپ و نشر دارد. فخری نویسنده ای است فعال و پرکار، با آثار چاپ شده و چاپ نشده بسیار در قالب مجموعه داستان، سفرنامه و نقد، و اکنون زینه ای از داستانهایش را به انتخاب خود برای چاپ آماده کرده است. این زینه قرار است در سلسله ادبیات معاصر افغانستان انتشارات عرفان به چاپ برسد. نام این کتاب، «آخرین شاخه» خواهد بود و در آن، این داستانهای از این نویسنده چاپ خواهد شد: وسوسه، شکار سر رنده، آخرین شاخه، خانه، ققنوس، بریا و دهکده، کفتر سفید، دلپره ای در کنار نطع، رباب واصل، برهای مصلوب، غروب یک روز، موشها و ربه ها و جوالها.

کتاب دیگری که فخری به آستانه چاپ رسانده است، سفرنامه حج اوست و بالاخره، کار سوم، تجدید چاپ کتاب «داستانها و دید اهاها» است، مجموعه نقدهای او بر داستانهایی از نویسندگان افغانستان که هم اکنون نایاب است.

از حسین فخری، تاکنون بیش از پنجاه داستان کوتاه در قالب چند مجموعه داستان چاپ شده است. بعضی از داستانهای این نویسنده نیز برنده جوایز انجمن نویسندگان ناصر خسرو شده است.



این زوج هنری

افغانستان چاپ شده است. نخستین فیلمهای انیمیشن به نامهای «تمرین» و «پرواز به سوی خورشید» را هم او ساخت. دیگر آثار او نیز که به صورت کتاب به نشر رسیده است، اینهاست: «کارتون هایی از افغانستان»، «در فاصله بین دو انفجار»، «ل و ل من، کابل من»، «البته واز پروین بزواک»، «تاکنون مجموعه شعرهای دریا در شبنم» و «مری خورشید» و مجموعه داستان «نگینه و ستاره» و «رمان و سلام مرجان» چاپ شده است.

این زوج هنری در کانادا ایام به سر می برند.

هزبر شینواری و پروین بزواک، کوتاه زمانی پس از انتشار کتابهای اخیر خویش، در حال آماده سازی آثار دیگری برای چاپ هستند. دو نام به عقب، نام مجموعه کارتونهای هزبر خواهد بود و «برنده باش» نام مجموعه شعری از بزواک، که برای کودکان و نوجوانان هم اکنون در حال آفرینش مجموعه تاریخ مصور هزار سال اخیر افغانستان است و پروین بزواک، دو رمان را در زیر دست دارد، یکی «ماجراهای آرش» است و دیگری «نازک تراز ل» سخت تر از سنگ و کتاب اول، «ماجراهای هم برای کودکان و نوجوانان است و به دو زبان فارسی و انگلیسی آماده چاپ شده است.

هزبر شینواری، هنرمند خوش قلم معاصر که کاستیها و ناهنجاریهای جامعه را با چاشنی طنز ماهرانه به تصویر می کشد، از سال ۱۳۵۰ با مطبوعات افغانستان همکاری بود. هزاران کارتون و طرح از او در مطبوعات



خط سوم، شمار پنج و شش / ۷



رفیع اصیل و «رنگ و رنج»

چند سالی است که با فرارسیدن بهار و آغاز سال نو، پیشاپیش یک مکتوبی نیز منتشر می‌شود که با آثار هنری جمعی از هنرمندان هموطن ما همراه است. مینگر این مجموعه تقویم گونه - که بعضیها آن را «کشکول» می‌خوانند و عده‌ای «کتاب دعا» و بعضی که دقت و مطالعه بیشتری دارند، آن را حاوی اطلاعات و آگاهیهای دینی، تاریخی و اجتماعی می‌دانند - رفیع اصیل یوسفی است.

اما از سال گذشته، اصیل یوسفی علاوه بر تدوین سالنامه عرفانی، هنری مهربانین، به جمع‌آوری یک مجموعه تاریخی، معنوی و هنری دیگر نیز پرداخته است که آن را «رنگ و رنج» نام نهاده و با جدیت و پیگیری خاص خودش کارش را خستگی‌ناپذیر به پیش برده و تا مرحله چاپ آماده ساخته است.

بخشی از این کتاب «پادنامه ای است با عنوان «دهتراوران هری» برای شادروایان جناب آخوند استاد محمدعلی عطار، استاد امین آینه پیرزاد هروی و استاد محمدسعید مشعل. در این یادواره، مقالات، خاطرات، گلدت و گوها، شعرها و سخنرانیهایی در یادبود و گرامیداشت این بزرگان فراهم شده است و این کارنامه، در نوع خود می‌تواند ابتکاری سازنده و اهتمامی مفید باشد برای نسلهای آینده.

آقای اصیل قسمت دوم این کتاب را به هنرمندان گمنامی کشور اختصاص داده است، آنان که در داخل یا خارج از کشور به سر می‌برند و در هنرهایی همچون خوشنویسی، مینیاتور، گرافیک، عکاسی، منبت، معرق، صنایع چوب، گاشی کاری، مجسمه سازی، آینه کاری، نذهیب و نقاشی فعالیت می‌کنند. او نه گنجه خودش، تا کنون بیش از یکصد نفر از این هنرمندان را شناسایی کرده است که دستی توانا در عرصه هنرهای زیبا دارند.

آنچه اصیل را به انجام این کار دشوار واداشته است، احساس ضرورتی است برای اتصال زنجیره گسسته استادی و شاگردی در آموزش و گسترش سریع تر هنر در افغانستان. چنین به نظر می‌آید که حاصل کار، در نهایت کنایه ماندگار و مؤثر خواهد بود برای هنرجویان و هنرآموزان. تماس مستمر اصیل با هنرآفرینان افغانستان در ده سال بیوسنه مسئولیت اصیل در کانون هنرهای زیبای مؤسسه اخیریه امام جواد و نیز انتشار سالنامه «مهربانین» در چند سال بیایی، در افزایش انگیزه و توانایی اصیل یوسفی برای این کار، بی اثر نبوده است. با این هم، برای تکمیل این اثر در جست‌وجوی هنرمندانی که آثار و زندگینامه‌شان می‌تواند در این کتاب قابل طرح باشد، او در سال گذشته و امسال، سه بار به داخل کشور سفر کرده و با هنرمندان هموطن که در دیگر نقاط گیتی به سر می‌برند، رابطه مکاتبه‌ای برقرار کرده است.



غم نان اگر بگذارد...

بصیر احمد حسین زاده، نویسنده و روزنامه‌نگار مهاجر افغانستانی در مشهد، هرچند پس از فراغت از سردبیری فصلنامه شهدا و مسئولیت خانه ژورنالیستان افغانستان در مشهد، به قول خودش درگیر سختی معیشت و بار سنگین زندگی و آوارگی است، از دامتغولهای ذوقی خود آن فدرها هم دور نشده است.

او در این روزها، تحلیفی را روی دست دارد، پیرامون مسایل زنان، که قصد دارد آن را به صورت کتابی منتشر کند. عده مباحث این تحلیف، بررسی اندیشه‌های علمای سنت گرا و اندیشمندان نوگرایی دینی در باب زنان، زنان در احادیث و روایات، سیمای زنان در شعر فارسی و سیر فمینیسم در عرب و کشورهای عربی و ایران است.

او هم چنان، کار بدیع دیگری را نیز شروع کرده است، پژوهشی درباره سرگذشت پست و نمبر پستی در افغانستان از زمان امیر شیرعلی خان تابه حال، که شاید به صورت مقاله ای مفصل ارائه شود، هم چنین است پژوهش دیگری درباره چاپ بانکوت در افغانستان، که البته خود حسین زاده از کمبود منابع تحقیق در موضوعات یادشده، شکایت دارد. بصیر احمد، هم چنین انتشار مجموعه‌ای از مقالات تاریخی خود را در آینده نوبد داده است.





از پشت کوه قاف تا ...

محمدجواد خاوری، مشغول کار روی یک مجموعه افسانه هزارگی است. او مراحل گردآوری و ثبت همه‌ای این کتاب را به پایان رسانده و در حال بازنویسی آن است. این مجموعه، محتوی هفتاد افسانه است که به قول مؤلف، درش باز است و ممکن است تا پایان کار، بیشتر از این شود. و این، دومین کار خاوری در زمینه افسانه‌های هزارگی است. مجموعه اول، «پشت کوه قاف» نام داشت و در سال ۱۳۷۶ خورشیدی از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان منتشر شد.

خاوری درباره روش کارش می‌گوید: «در ابتدا قصد داشتم این مجموعه را با همان گویش هزارگی آماده کنم، اما دیدم خیلی دشوارخوان می‌شود. ترسیدم خوانندگان با یکی دو صفحه از خواندنش خسته شوند. حیقم آمد افسانه‌هایی به این زیبایی و شیرینی، مشکل خواننده شدن داشته باشد. این بود که تصمیم به بازنویسی متن گرفتم. البته در بازنویسی تلاشم بر این است که تا حد ممکن خصوصیات لهجه هزارگی را باقی بگذارم، گرچه این کار بس دشوار است. دشواری در این است که ابقای برخی از واژه‌ها و ترکیبات با اصطلاحات هزارگی - اگر دقت لازم در انتخابشان صورت نگیرد، ممکن است نثر را از روانی و سلاست بیندازد و باعث ایجاد سکنه و دست انداز شود. نکته‌ای که باعث حسرت و تأسف است، این است که بسیاری از ظرایف و لغایف گویشی اثر، در بازنویسی از بین می‌رود. برای این که اندکی جبران مافات شود، چند افسانه را به صورت لهجه‌ای در بخشی از کتاب باقی گذاشته‌ام، تا نمونه‌ای از صورت اصلی کار باشند. در ضمن این که تا حدی می‌تواند منظور پژوهشگران و علاقه‌مندان گویش هزارگی را برآورده کند.»

چنان که خاوری می‌گوید، بازنویسی این مجموعه به مراحل پایانی نزدیک شده و کتاب، به زودی برای چاپ آماده می‌شود. در گردآوری این مجموعه، خانم حامده خاوری نیز همکاری داشته است.

محمدجواد خاوری، در حوزه پژوهش در ادبیات عامیانه هزارستان،

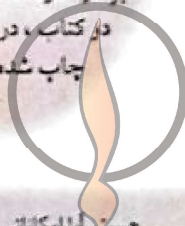
کتابهای «امثال و حکم مردم هزاره» و

«دوبیتی‌های عامیانه هزارگی» را

نیز در کارنامه‌اش دارد که این

در کتاب، در سالهای اخیر

چاپ شده است.



دلتنگی ام را با که قسمت کنم؟

□ رحیمه میرزایی

اشاره: به دفتر دردمری رنگ زدم و سراغ بتول مرادی را گرفتم. باخبر شدم که به کابل رفته است. دلم گرفت. این چندمین دوستی بود که به وطن بازگشته بود. تصور این که روزی من هم از شهر، از کوچه‌ها و خیابانهای که سالهای غربتم را در آن نفس کشیده‌ام جدا شوم، سخت دلننگم می‌کند.

هرچند ایران و افغانستان مشترکات زیادی دارند به همان اندازه تفاوت‌های بسیاری هم دارند. تفاوت‌هایی که شاید مدت‌ها طول بکشد تا برایشان هضم شود.

جوانهای بسیاری در غربت زاده شدند، بزرگ شدند و اکنون که بخواهند بالهایشان را برای پرواز بکشایند، آیا آسمانی برای پذیرفتنشان

هستند. آیا امکاناتی مانند ادامه تحصیل، فرصت شغلی و موقعیت اجتماعی

مناسب در انتظار این افراد خواهد بود؟

بنیاد آرزوهای ما
تاسیس ۱۳۹۱
و حقیقتاً بخشی که سفر به داخل کشورمان داشته در مورد این افراد می‌گوید: «خوب یادم هست که این نکته را استاد رهنورد زریاب به جمعی گفتم، تنها کسانی که می‌توانند برای فرهنگ این کشور کار کنند همین دوستانی هستند که از ایران برمی‌گردند.»

فاطمه قیضی یکی از شاعران نسل مهاجرت پس از سالها شرکت در مراکز فرهنگی و جلسات نقد و بررسی شعر، اکنون در دولت‌آباد بلخ زندگی می‌کند و به دور از حال و هوای مناسب فرهنگی و دسترسی به امکانات اولیه برای پرورش قابلیت‌ها و تواناییهای خود روزگار می‌گذرانند. او حتی پس از ماهها اقامت در زادگاهش تنهایی و غربتی دیگر را متحمل می‌شود. او خاطرات بازگشتش به وطن را برای دوستانش این‌طور تعریف کرده است:





پنج شنبه ۸۲/۷/۲۴

خدا حافظ شهر زیبای مشهد، خدا حافظ امام رضا، خدا حافظ دوستان خوبم. دیگر دلتنگی ام را با که قسمت کنم؟ در راه برای ما نوار هابیده گذاشته بودند و من که چقدر دلتنگ بودم:

«شانه هایت را برای گریه کردن دوست دارم دوست دارم

بی تو بودن را برای با تو بودن دوست دارم دوست دارم»

وقتی اشکهایم را پشت عینک آفتابی پنهان می کردم، شانه هایت می لرزید و من شکستنت را چه خوب حس کردم. امروز صبح در گلشهر بودیم، اما حالا در خاک افغانستان هستیم. ساعت ۱:۱۵ دقیقه ما از مرز ایران - افغانستان گذشتیم و این خاک من است، وطنم، زادگاهم و من چقدر دلم برای ایران، مشهد، گلشهر تنگ شده. برای همه.

اصلاً احساس خوشحالی نمی کنم. کاش آنجا بودم، حتی شده یک روز دیگر. کاش می توانستم جمعه را با دوستانم بگذرانم. اما دیگر مجالی برای بازگشت نیست و من از همه آن چیزهای خوب خیلی خیلی دور شده ام.

جمعه ۸۲/۷/۲۵

اینجا اردوگاه خواجه عبدالله انصار است. دیشب را در خیمه گذرانیدیم و صبح به اینجا آمدیم. خاک وطن همچنان به سر و رویمان می نشیند و چهره ما را بیش از پیش وطنی می کند. اینجا جهنمی است که هر انسانی با هر گناهی یک جور محاکمه و مجازات می شود؛ جهنمی با آدمهای عجیب که برای من خیلی بیگانه اند و من اصلاً در کشان نمی کنم. الان که ساعت ۹:۳۵ است، می دانم که شما در شرف رفتن به در دری هستید و من تنها با غمی سنگین در دلم در خواجه عبدالله انصار.

شنبه ۸۲/۷/۲۶

امروز ساعت ۸ صبح کمپ خواجه عبدالله انصار را ترک کردیم و حالا ساعت ۱۱:۱۵ در ترمینال هستیم. سه مسافر کم دارد. چیزی که اینجا زیاد است، ماشینهای مختلف و نوار و سی دی های بسیار است که از هر گوشه اش صدایشان به گوش می رسد و البته آهنگهای ایرانی بیشتر است.

چه مردمی دارد اینجا و هر لحظه عجیب دلم بیشتر از پیش برای گلشهر تنگ می شود. (چقدر از همه ایراد می گرفتیم. اگر اینجا بودید می فهمید چه اندازه آنها بهتر از اینها هستند)

سه شنبه ۸۲/۷/۲۹

کوچه و خیابانهای کابل مه گرفته است و فضایش مثل تافصالی ۱۳۹۹ داستانهای چارلز دیکنز یا آدمهای زولیده و نگاههای مرموز آدم را به کوچه های لندن می برد.

کابل شهری است با خانه هایی در دامنه کوه که تا ارتفاعات همچنان ادامه دارد. نمی دانم در آن سراسیمگی چطور ماشین حرکت می کند. امروز ساعت ۳ به طرف مزار حرکت می کنیم و از تونل سالنگ عبور خواهیم کرد. نمی دانم چطور جایی است. شب احتمالاً در بل خمیری خواهیم ماند.

۸۲/۷/۲۹، ساعت ۱۱/۵ شب، بل خمیری

سالنگ به زیبایی رویایی شیرین از جلو چشمانم گذشت. راهی در دامنه کوه و رودخانه ای در امتدادش با زلالی یک چشمه؛ و آن طرف دوباره کوه و درخت و خانه و کلبه هایی که تا ارتفاع بالا دیده می شد، خانه های

سنگی و زیبا. تعجبم از این است که چطور از آن راه می توانند بالا بروند. آخ. اصلاً نمی توانم توصیف کنم که چقدر زیبا بود سالنگ، جبل السراج، پروان، خنجان، مسیر زیبایی سرشار از طبیعت محض.

وقتی از سالنگ وارد اولین تونل می شدیم از بالا می توانستیم کیلومترها مسیری را ببینیم که پیچ در پیچ به پایین می رود. چقدر زیبا و رؤیایی بود با آن خانه های سنگی در دامنه کوهها؛ و این مسیر زیبا تا بل خمیری ادامه داشت. نسبت به شهرهایی که تا حالا دیده بودم، این شهر تمیزتر و زیباتر بود، در یک محله پر از دار و درخت، خانه های شیروانی و نهر کوچکی که از جلوی خانه می گذشت و کلاً خانه های اطراف به همین صورت به سبک خانه هایی که در فیلمهای کانادایی دیده بودیم زیبا بود. اصلاً نمی توانم توصیفش کنم، جایی را که حتی در رؤیا هم نمی توانستم ببینم. تاج قرغان هم خیلی زیبا بود، مخصوصاً قسمت تنگه آن و شهری سرسبز مثل راه شمال. نمی دانم اگر بهار بود اینجا چه می شد.

چهارشنبه ۸۲/۷/۳۰

امروز ساعت ۱۰ به مزار رسیدیم. شهر نسبتاً خوبی است، هر چند در کمترین سطح امکانات. چیزی که زیاد است، کلاس کامپیوتر و زبان است. امروز عصر بازار رفتیم فردا قرار است برویم دولت آباد.

پنجشنبه ۸۲/۸/۱ بنیاد اندیشه

به طرف دولت آباد راه افتادیم، یک راه سرسبز و زیبا با طبیعتی دلنشین. اما خرابیها چهره بدی ایجاد کرده است. از کنار دیوار قدیمی بلخ گذشتیم، بلخ زیبا، قلای جنگی، را هم دیدیم (قلعه جنگی به قول ایرانیها).

این خاطره های من بود. البته شاید خوب خاطره ننویسم. بعضی جاها را هم اصلاً برایتان نام نبرده ام. سفر خوبی بود اما من وضعیت خوبی نداشتم و لذت نبردم.

به امید دیدار

فاطمه نبی

